

بنام خداوند جان و خرد

۱۰۴۱۹۷

نقش سیاستهای پولی در فرآیند رشد اقتصادی و تورم در ایران

پایان نامه ارائه شده به گروه اقتصاد دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی

دانشگاه شهید بهشتی

برای دریافت درجه دکتری در رشته علوم اقتصادی

کتابخانه اطلاعات مرکز تحقیقات
توسعه اقتصادی

توسط:

ادموند خشادوریان

استاد راهنما:

دکتر پرویز داودی

۱۳۸۶ / ۱۸ / ۲۷

مردادماه ۱۳۷۷

۱۰۴۱۹۶

تقدیم به گوهر وجود سه عزیز زندگی

مادر، پدر و ماریتای مهربان

برگ تائید پایان نامه

عنوان پایان نامه: نقش سیاستهای پولی در فرآیند رشد اقتصادی و تورم در ایران

نام دانشجو: ادموند خشادوریان

دوره تحصیلی: دکتری علوم اقتصادی

این پایان نامه در جلسه مورخ ۷۷/۵/۲۰ با امتیاز عالی مورد تائید اعضای کمیته
پایان نامه متشکل از استادان زیر قرار گرفت:

دکتر پرویز داودی: استاد راهنما

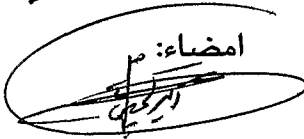
دکتر اکبر کمیجانی: استاد مشاور

دکتر سید محمد علی کفایی: استاد مشاور

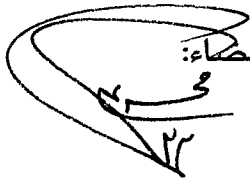
امضاء:



امضاء:



امضاء:



کلیه مطالب ارایه شده در این پایان نامه، منحصراً توسط اینجانب و زیر نظر استادان راهنما و مشاور و به عنوان تکمیل مرحله پژوهشی دوره دکتری اقتصاد دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی دانشگاه شهید بهشتی تهیه شده است. کلیه حقوق این پایان نامه متعلق به دانشگاه شهید بهشتی است. این پایان نامه و یا بخشی از آن برای دریافت هیچگونه مدرکی به این دانشگاه و یا دیگر مؤسسات و دانشگاهها ارایه نشده است.

ادموند خشادوریان

مردادماه ۱۳۷۷

تشکر و قدردانی:

همانند هر جنبه ای از زندگی و فعالیت، مطالعات این رساله نیز، بی تردید، بدون یاری و همفکری اساتید اهل فن و دوستانی که مشوق انجام آن در طول دوره دو ساله این تحقیق بوده اند، میسر نمی گشت. استاد ارجمند، جناب آقای دکتر ناصر شرافت، علاوه بر تسهیل در امور مربوط به سازماندهی و هدایت دوره دکتری در دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی دانشگاه شهید بهشتی، با التفاتی مثال زدنی نه تنها در کل طول دوره تحصیل، بلکه بطور خاص، در طول انجام مطالعات این رساله، فراتر از حدود مسئولیتشان، با دقت تمام هادی و حامی اینجانب بوده اند. جناب آقای دکتر پرویز داودی، که افتخار حضور در کلاسهای درس ایشان به خاطره ای شیرین برای اینجانب بدل شده است، مسئولیت راهنمایی این رساله را بر عهده داشته اند. جهت دهی مطالعه و نظم سلسله مطالب ارایه شده عمدتاً مرهون تلاش جدی ایشان در مرحله تنظیم طرح مطالعاتی و هم در مراحل تحقیق بوده است. از طرفی، اساتید گرانقدر، آقایان دکتر اکبر کمیجانی و دکتر محمد علی کفائی، اساتید مشاور این رساله، با مذاقه فراوان تلاشی در خور امتنان را جهت روشن نمودن زوایای مبهم و نهان مطالعه برای اینجانب صرف نموده اند. در کنار این بزرگواران، بر خود واجب میدانم از دوستان صمیمی خود آقای دکتر آلبرت بغزیان و آقای ناصر خیابانی که با حوصله فراوان، در گام به گام مطالعه، همراه اینجانب اوقات خود را صرف پالایش نظرات و شکل دهی به نحوه برخورد با موضوع این رساله نموده اند و نیز سرکار خانم فریده بوالی که در سازماندهی امور و تدارکات مربوط به تهیه رساله از هیچ کوششی فروگذار نکردند، یاد نمایم. همچنین، دوستان عزیزم، دکتر روبن سورنیان و دکتر زاره سوقومونیان علاوه بر حمایتهای معنوی خود، کار دسترسی به مقالاتی که بطور معمول براحته تهیه نمی شوند را برای اینجانب تا حد یک درخواست ساده تسهیل نموده اند. بالاخره، یادی از همسر مهربانم که در طول این دوره، بخش اعظم وظایف روزمره خانواده کوچکمان را به تنهایی بر عهده گرفته و هر روز مرا به سرانجام مطالعاتم امیدوار ساخته است، بر خود واجب میدانم. ابراز امتنان و سپاس، کمترین و تنها کاری است که اینجانب به پاس زحمات تک تک افراد مورد اشاره میتوانم به حضورشان تقدیم نمایم.

نقش سیاستهای پولی در فرآیند رشد اقتصادی و تورم در ایران

نام دانشجو: ادموند خشادوریان

استاد راهنما: دکتر پرویز داودی

مقطع تحصیلی: دکتری علوم اقتصادی

دانشکده علوم اقتصادی دانشگاه شهید بهشتی

تاریخ: مردادماه ۱۳۷۷

چکیده:

تاریخ گواه بر آن است که اعتقاد عمومی، لااقل تا قبل از دهه ۷۰ و یا حتی ۸۰ میلادی، موافق با مداخله دولت در اقتصاد از طریق اعمال سیاستهای طرف تقاضا بوده است. در این بین، دیدگاههای مختلف موجود، تقریباً بدون استثناء، بر محوریت منحنی معروف فیلیپس استوار بوده اند، به این ترتیب که اگر منحنی فیلیپس از دیدگاه سیاستگذار باکشش ارزیابی میشود، سیاستهای اقتصادی طرف تقاضا میتواند حاوی اثرات مطلوب بر رشد و تورم تلقی گردد، اما، در غیر اینصورت، چنین عنوان میشود که سیاستهای طرف تقاضا تنها سطح عمومی قیمت را متأثر خواهد ساخت.

در حالت کلی، سیاستهای پولی و مالی با هدف تغییر در مقادیر تعادلی تولید و سطح عمومی قیمت در کوتاهمدت اعمال میگردند. لذا، این سؤال که بالاخره چه بخشی از مخارج انجام شده تحت این عنوان، به اثرات تولیدی و چه بخشی تنها به اثرات قیمتی منجر خواهد شد، برای سیاستگذار از اهمیتی فوق العاده برخوردار است. در رساله حاضر، این ضریب برای اقتصاد ایران در طول دوره ۱۳۳۸ الی ۱۳۷۴، معادل ۳۰٪ برآورد شده است، به این معنی که هر یک درصد افزایش در تقاضای اسمی، تنها به افزایش تولیدی معادل ۰/۳٪ منتهی شده و مابقی بصورت افزایش در سطح عمومی قیمت نمود خواهد یافت. در این زمینه، شواهد حکایت از آن دارند، که این اثر واقعی نسبتاً اندک سیاستهای طرف تقاضا، خود ناشی از تأثیر سوئی است

که تورم بالا بر توان تولیدی اقتصاد وارد میسازد. لذا، با کنترل تورم میتوان بر اثربخشی بیشتر سیاستهای طرف تقاضا امید بست.

از طرف دیگر، با استفاده از یک مدل پولی انتظارات عقلایی برای اقتصاد ایران، نشان داده شده است که سیاستهای پولی انبساطی، بطور متوسط، دارای هیچگونه تأثیر مستقیم بر رشد اقتصادی کشور نبوده، بلکه، خود بطور غیر مستقیم با افزودن بر نرخ تورم در اقتصاد به تحدید توان تولیدی می انجامد.

به این ترتیب، بر خلاف نظرات موجود، چنین بنظر میرسد که چرخه های تجاری در ایران، در واقع چرخه های تورمی میباشند. بر حسب نتایج بدست آمده، ضریب تحدید کننده رشد اقتصادی ناشی از افزایش تورم در ایران، در دامنه ای حدود $0/25 - 0/35$ قرار میگیرد و از این روی، میتوان مدعی شد که به ازای هر یک درصد افزایش در نرخ تورم، رشد اقتصادی در کشور حدود $0/3\%$ (نسبت به پایه اولیه آن) کاهش خواهد یافت. این نتیجه ضرورت رویکرد به سیاستهای تثبیتی را برای یک افق زمانی محدود مورد تأکید قرار میدهد. به عبارتی، میتوان چنین عنوان کرد که هر سیاست اصلاح ساختاری در سطح کلان، تنها در صورتی قرین موفقیت خواهد شد که در یک وضعیت با ثبات اقتصادی اعمال گردد.

۱	پیشگفتار
۷	فصل اول - سیری در نظریات مکاتب اقتصاد کلان
۸	(۱-۱) مقدمه
۹	(۱-۲) مدل اقتصاد کلاسیک
۱۴	(۱-۳) مدل اقتصاد کینزی
۱۸	(۱-۴) اثر ترازهای واقعی
۲۱	(۱-۵) تورم و ثبات تابع تقاضا برای پول
۲۹	(۱-۶) منحنی فیلیپس، انتظارات و نظریه نرخ طبیعی بیکاری
۳۴	(۱-۷) تورم، رشد اقتصادی و نظریه انتظارات عقلایی
۳۶	(۱-۷-۱) لوکاس (۱۹۷۳)
۴۴	(۱-۷-۲) برو (۱۹۷۷ و ۱۹۷۸)
۴۸	(۱-۷-۳) هنسان (۱۹۸۰)
۵۱	(۱-۸) پس از انتظارات عقلایی
۵۵	(۱-۹) کینزینهای جدید و ارتباط تورم با سرعت تعدیل در سطح عمومی قیمت
۶۲	(۱-۱۰) نتیجه گیری
۷۳	فصل دوم - تورم و رشد اقتصادی: علیت معکوس
۷۴	(۱-۲) مقدمه
۷۶	(۲-۲) دیدگاه ساختارگرا: رشد اقتصادی توأم با افزایش تورم در کشورهای در حال توسعه
۸۳	(۲-۳) علیت معکوس: تأثیر منفی تورم بر رشد اقتصادی
۸۹	(۳-۲-۱) تورم و رشد اقتصادی - تبیین حالت منحنی فیلیپس صعودی
۹۰	(۲-۳-۲) فرضیات تحقیق
۹۱	(۲-۴) مروری بر مطالعات آماری
۱۱۳	(۲-۵) نتیجه گیری

فصل سوم - ضریب داد و ستد تولید و تورم و تفکیک اثر سیاستهای پولی و مالی

- ۱۱۶ بر رشد اقتصادی در ایران
- ۱۱۷ (۳-۱) مقدمه
- ۱۲۱ (۳-۲) معرفی داده ها و بررسی ویژگی سری زمانی آنها
- ۱۲۷ (۳-۳) محاسبه ضریب داد و ستد تولید و تورم در اقتصاد ایران
- ۱۲۹ (۳-۳-۱) ضریب داد و ستد و منحنی فیلیپس صعودی
- ۱۳۴ (۳-۴) سیاستهای پولی، انتظارات عقلایی و نرخ طبیعی بیکاری در ایران
- ۱۴۱ (۳-۴-۱) روش برآورد و آزمون قیدها
- ۱۵۲ (۳-۵) سیاست مالی و اثر آن بر فرآیند رشد اقتصادی در ایران
- ۱۵۸ نتیجه گیری
- ۱۶۶ فهرست منابع فارسی
- ۱۶۷ فهرست منابع خارجی

پیشگفتار:

شالوده اصلی تحلیلهای اقتصاد کلان را میتوان در مطالعات ارزشمند مارشال در اوایل قرن حاضر جستجو نمود. بطور خلاصه، متدولوژی مارشالی با مقوله مدیریت اقتصاد چنین برخورد می کند که همانند مفهوم بازار در اقتصاد خرد، در سطح کلان اقتصادی نیز با اعمال یک ساده سازی قهرمانانه، میتوان بازاری را در نظر گرفت که در اثر تقابل نیروهای عرضه و تقاضا در آن، میزان جمعی تولید در اقتصاد و نیز یک سطح متوسط قیمت پولی (در مقابل قیمت‌های نسبی) تعیین میگردد. به جرأت میتوان گفت که مجموعه نظریات و دیدگاههای مکاتب فکری در اقتصاد کلان در نهایت در همین ایده ساده مارشال و عملکرد مکانیسم عرضه و تقاضای کل خلاصه میشود. اما، در حیطة عمل، رهاورد گرانبهای اقتصاد کلان نه صرفاً در نحوه تعیین قیمت و کمیت بلکه در نحوه ایجاد تغییر در آنهاست.

این احتمالاً ساده ترین روشی است که میتوان برای تعریف سیاستگذاری در اقتصاد عنوان نمود. به این ترتیب، سیاستگذاران اقتصاد در تلاشند تا با شناسایی عوامل مؤثر در تعیین وضعیت توابع عرضه و تقاضای کل و از طریق اثر گذاری بر آنها، زوج مرتب جدیدی را در فضای قیمت و تولید تعیین نمایند. اضافه بر این، در دنیای پیچیده کنونی این بحث صرفاً حالتی ایستا نداشته، بلکه بیشتر در قالبی پویا معنی و مفهوم می یابد. سؤال اساسی در اقتصاد امروز آنستکه نرخ تورم و رشد تولید را چگونه میتوان، به ترتیب، در سطوحی نسبتاً پایین و نسبتاً بالا حفظ کرد و حالتی پایدار بدانها داد؟ به نظر من، پاسخ این سؤال خاتمه نظریه پردازی در اقتصاد کلان خواهد بود.

به هر حال، در دنیای واقعی بنظر میرسد که هنوز راه زیادی تا یافتن پاسخ این سؤال باقی است و به همین دلیل تئوریهای متناقض در اقتصاد، اغلب برای سالیان متمادی در کنار

یکدیگر رواج می‌یابند. ولی، تمامی این تئوریهای بعضاً متضاد نیز بنحوی جالب، در قالب دو دسته کلی طبقه‌بندی میشوند. اول، آنها که مبنای تغییر مقادیر تعادلی قیمت و مقدار را در تغییر وضعیت تابع تقاضا جستجو می‌کنند و دوم گروهی که مبنای این تغییر را در تغییر وضعیت تابع عرضه می‌بینند. گروه دوم، با اتکاء به این تحلیل که چون تغییر وضعیت تابع عرضه، همزمان به کاهش سطح عمومی قیمت و افزایش عرضه مینجامد، آنرا اصولی‌ترین سیاست مدیریت اقتصاد میدانند. اما، دسته اول با اشاره به پیچیدگی سیاستهای طرف عرضه، خطر تغییر نامطلوب قیمتهای نسبی در اقتصاد ناشی از عدم طراحی صحیح این سیاستها را گوشزد می‌کنند. به علاوه، اکثر این سیاستها، افقی بلندمدت را برای اثر بخشی کامل، تصویر می‌نمایند که به دلیل ملاحظات سیاسی، معمولاً برای سیاستگذاران و بویژه دولتمردان چندان مطلوب نیست. در مقابل، گروه اول بر این باورند که سیاستهای طرف تقاضا سریعتر عمل می‌کنند و قیمتهای نسبی را مگر در شرایط خاص (و یا در راستای هدفی خاص)، تحت تأثیر قرار نخواهند داد. اما، بهر حال یک مشکل سیاستهای طرف تقاضا، آنستکه حتی در بهترین شرایط افزایش در آن، الزاماً فشار رو به بالایی بر سطح عمومی قیمت وارد می‌سازد. البته این مسأله، بطور ابتدا به ساکن، در تضاد با پایداری نسبی سطح عمومی قیمت نیست.

به این ترتیب، بخش اعظمی از تلاش نظریه پردازان و محققین پیرامون تئوریهای طرف تقاضا مصروف شده است که مکتب کینزی یکی از بارزترین نمونه‌های آن بشمار میرود. البته، اختلاف نظر قابل توجهی میان مکاتب مختلف طرف تقاضا وجود دارد که منشأ آن، بطور عمده، در نحوه تصویر نمودن وضعیت تابع عرضه در اقتصاد است. هرچه تابع عرضه حالتی بی‌کشش‌تر داشته باشد، اثرات تولیدی سیاستهای تقاضا کمتر و اثرات قیمتی آن بیشتر خواهد بود. از این رو، معتقدین به تابع عرضه بی‌کشش، اعمال سیاستهای طرف تقاضا را تنها در قالبی محدود پذیرا بوده و وظیفه اصلی سیاستگذاری کلان را تمهید روشهایی برای پایدار سازی روند تغییرات کمیت و قیمت و نه تغییر دادن این روندها میدانند. برای تغییر دادن روند متغیر تولید، آنها نیز معتقد به رو آوردن به عوامل ساختاری طرف عرضه، یعنی تغییر در بافت اجتماعی، سواد، بهداشت عمومی، مشارکت سیاسی مردم، اصلاح ساختار مدیریت دولتی و بطور کلی، عملکرد رقابتی تر اقتصاداند. آنها در طرف تقاضا، همچنین معتقد به حفظ نسبتی

طلایی برای مداخله دولت در اقتصاد و نیز یک بانک مرکزی مستقل میباشند. گروه دوم، هرچند در اصول کلی، این دیدگاه را قبول دارند، ولیکن، آنها به این مسأله اشاره میکنند که پیچیدگیهای ساختاری جوامع انسانی، بطور منطقی، قبول فرض بی کشش بودن تابع عرضه کل در اقتصاد را مشکل می سازد. بنابراین، یک دولت مداخله گر، نه تنها قادر به اعمال سیاست جهت پایدار سازی اقتصاد است، بلکه حتی میتواند روند تولید را به روند پایدار مطلوبتری رهنمون گردد. ابزارهای موجود برای چنین کاری بطور معمول، به سه دسته تقسیم می شوند. سیاستهای پولی، سیاستهای مالی و سیاستهای ارزی. (لازم به ذکر است که در مرحله بکارگیری، ممکن است این سه ابزار سیاستی به میزان زیادی وابسته به یکدیگر باشند).

نتیجه بحث اخیر را میتوان بدینگونه خلاصه کرد که اعمال سیاستهای طرف تقاضا بستگی تمام و کمال به وضعیت تابع عرضه دارد. اما، فارغ از شکل تابع عرضه که رهیافتهای تئوریک متفاوتی را همانند آنچه قبلاً ارایه شد بدنبال دارد، مجموعه این نگرش ارتودکس نسبت به مقوله مدیریت اقتصاد که تخطی از آن به ظهور اقتصاد کلان جدید انجامید، قائل به نوعی قطعیت در وضعیت توابع عرضه و تقاضا است. در نگرش ارتودکس، وضعیت توابع عرضه و تقاضا قابل پیش بینی است و به این ترتیب، نتیجه اعمال سیاستهای مختلف معلوم و مشخص خواهد بود. تنها مسأله، بررسی کشش تابع عرضه کل در اقتصاد است.

تاریخ نشان میدهد که اعتقاد عمومی لااقل تا قبل از دهه ۷۰ یا حتی ۸۰ میلادی موافق با دیدگاه مداخله گر بوده است که هم اوج و دم حسیض آن در منحنی معروف فیلیپس متبلور گردید. به این ترتیب، تمامی نظریات و دیدگاههای مربوط به مدیریت اقتصاد در منحنی فیلیپس و رهیافتهای حاصل از آن تمرکز می یافتند. در این چارچوب، سیاستهای طرف تقاضا در اقتصاد مؤثر تلقی می شدند، اگر منحنی فیلیپس وضعیتی با کشش می داشت، یا اینکه بی اثر قلمداد می شدند، اگر شواهدی دال بر بی کشش بودن این منحنی بدست می آمد. بدون شک، پاسخ این سؤال یکی از مهمترین اهداف متدولوژی ارتودکس بوده است: و البته شاید نطفه اولیه شکل گیری مطالعه حاضر را نیز بتوان در همینجا یافت.

به هر شکل، با پایان جنگ جهانی دوم، و با رواج دیدگاه‌های کینزی در باب اثر بخشی سیاست‌های پولی و مالی در ایجاد اشتغال و رشد اقتصادی، تمایلی فراگیر در میان کشورهای جهان برای روآوردن به سیاست‌های ارادی طرف تقاضا بوجود آمد. سرمایه‌گذارهای عظیم در کشورهای اروپایی در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی، که بتدریج دامنه آن به اکثر کشورهای در حال توسعه نیز تسری یافت، زمینه و توجیه جدیدی را برای مدیریت اقتصادی دولت بوجود آورد. در بسیاری از کشورها، (بویژه کشورهای در حال توسعه) نتایج ملموس این دکترین کینزی در صحنه رقابت بین الملل، سیاستمداران را برآن داشت که استراتژی رشد شتابان را با جدیت بیشتر دنبال نمایند. در کشورهای در حال توسعه نیز، این تحول، عمدتاً با آمیزه‌ای از گرایش‌های ملی جهت حصول خودکفایی نسبی در تولید کالاهای استراتژیک، درآمیخت و گسترش یافت.

اما، به رغم نتایج بعضاً درخشانی که این استراتژی در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ پدید آورده بود، تداوم آن در دهه‌های بعد، نتایجی معکوس بهمراه آورد. مطالعات انجام شده بیانگر آنستکه متوسط رشد اقتصادی در جهان پس از دهه ۶۰ میلادی همواره رو به کاهش گذارده و افق‌های آینده آن نیز چندان نوید دهنده نمی‌باشند. در عوض، متوسط نرخ تورم جهانی در همین دوره روندی افزایشی را دنبال نموده است. همزمان با این تحولات در عرصه اقتصاد جهانی، بسیاری از کشورهای در حال توسعه نیز خود با مسائلی از قبیل بروز بحران در مدیریت مالی و ایجاد کسریهای ادواری در بودجه دولت، کاهش نرخ رشد سرمایه‌گذاری بخش خصوصی در اقتصاد و کاهش در بهره‌وری عوامل تولید دست به‌گریبان بوده‌اند. در مجموع، بنظر میرسد که پیگیری استراتژی رشد شتابان از طریق تحریک تولید توسط سیاست‌های طرف تقاضا علاوه بر اینکه وضعیت مالی کشورهای در حال توسعه را متزلزل ساخته، ضریب تفکیک اثرات آن بر درآمد واقعی و افزایش سطح عمومی قیمت را نیز به ضرر درآمد واقعی تغییر داده است. از این رو، با آغاز دهه ۹۰ میلادی اکثر کشورهای جهان برای رهایی از معضلات مالی فرا روی دولتهایشان و تثبیت شرایط اقتصادی، به یک رژیم نرخهای نازل تورم گرایش یافته‌اند. این چرخش قابل توجه در نحوه برخورد با مسأله مدیریت اقتصادی، بطور ضمنی، نظریه‌ای را تقویت کرده است که بر اساس آن، افزایش نرخ تورم از

یک حد قابل قبول، ملازم با کاهش توان تولید در اقتصاد خواهد بود. به عبارتی، در کشورهایی که نرخ تورم در آنها نسبتاً بالاست، اثر سیاستهای انبساطی طرف تقاضا، حتی اگر بشکل سرمایه گذاری مستقیم دولت در اقتصاد تجلی یابد، در طول زمان، تفکیک اثرات آن به ضرر رشد اقتصادی خواهد بود. یکی از دلایل این مسأله آنستکه سطوح بالای نرخ تورم، هزینه استهلاک واحد سرمایه را آنچنان افزایش میدهد که محتاج نرخ فزاینده برای سرمایه گذاری جایگزین است و در غیر اینصورت افق رشد محدود و محدودتر میشود.

این شواهد را در واقع باید زمینه ساز اصلی تحول در نگرش نظریه پردازان اقتصاد کلان قلمداد کرد، یعنی همان چیزی که مبانی تفکر ارتودوکس را به کلی دگرگون ساخت. بحث قطعیت در نگرش ارتودوکس، جای خود را به یک مفهوم قرض گرفته شده از علم فیزیک بنام عدم قطعیت داد. طلعه های این نگرش بدیع را میتوان در مقاله معروف به انتقاد لوکاس و یا در سخنرانی فریدمن در مراسم اعطای جایزه نوبل به او و یا در قانون پولی گودهارت ملاحظه کرد. اما، بطور ملموس آن جنبه از مسأله که در اینجا مد نظر میباشد، بررسی این عدم قطعیت از دریچه ای خاص و مرتبط با دیدگاه منحنی فیلیپس است. در دهه ۸۰ میلادی این ایده در اذهان سیاستگذاران اقتصادی در کشورهای غربی بویژه در انگلستان و کانادا شکل گرفت که کاهش متوسط نرخ های رشد و افزایش تورم در سطح جهانی احتمالاً بدلیل واکنش منفی تابع عرضه در اقتصاد در قبال افزایش تقاضا است (گالند ۱۹۹۱). به عبارتی، هر انتقال بسمت راست تابع تقاضای کل در اقتصاد باعث انتقال تابع عرضه بسمت چپ خواهد شد و در نتیجه اثر کلی یک سیاست طرف تقاضا بستگی به برآیند انتقال توابع عرضه و تقاضا دارد.

با استناد به آنچه گفته شد، در این مطالعه، سعی شده است تا نحوه تفکیک سیاستهای طرف تقاضا، بطور کلی، و سیاستهای پولی بعنوان یکی از مهمترین اجزای این سیاست بطور اخص، میان رشد درآمد واقعی یا تولید و رشد سطح عمومی قیمت تعیین شود. محور بحث بر تحلیل وضعیت منحنی فیلیپس در ایران و با توجه به نگرش عدم قطعیت که به نوعی نشاندهنده برآیند نیروهای تقاضا و عرضه در اقتصاد است، استوار میگردد.

این رساله در سه فصل تنظیم شده است. در فصل اول، خواننده به اختصار با سیر تحول دیدگاههای اقتصادی در زمینه سیاستهای طرف تقاضا آشنا میشود. مطالب این فصل، در واقع از جمله ابزارهای اساسی برای مواجهه با سؤالات طرح شده در رساله بشمار میرود. یک هدف اصلی در اینجا آنستکه با رعایت تسلسل لازم میان بررسی تاریخی دیدگاههای مکاتب مختلف، دلایل قرار گرفتن منحنی فیلیپس بشکل مرکز ثقلی برای جمع بندی هر یک از دیدگاههای رقیب روشن گردد. در پایان این فصل، خواننده میتواند نظریات ارتودکس و نظریات جدید تر را در یک چارچوب منسجم جمع بندی نماید.

در فصل دوم، که به مروری بر دیدگاههای جدیدتر اقتصادی در رابطه با نحوه تأثیر نرخ تورم بر رشد اقتصادی و مطالعات عملی انجام شده در این زمینه اختصاص دارد، خواننده را با دلایل علمی موجود برای این ادعا آشنا میسازد که بر اساس آن، منحنی عرضه میتواند در اثر افزایش تقاضا تغییر مکان دهد. فرضیات مطالعه پس از تکمیل این مباحث در ادامه همین فصل ارایه شده اند. فصل دوم، سرانجام، با مروری بر اهم مطالعات انجام شده در سطح جهان و نحوه الگو سازی انتقال تابع عرضه در قالب فرضیه تأثیر منفی تورم بر رشد اقتصادی، خاتمه می یابد. و بالاخره، در فصل سوم، که به برآورد کمی پارامترهای مورد نظر اختصاص دارد، دلایل گرایش به سوی یک مدل پولی و نحوه الگو سازی اثر انتقال تابع عرضه در ایران و همچنین نتایج بدست آمده از مدلهای اقتصاد سنجی، در قالب چند پارامتر کمی تشریح شده است. این رساله با شرح خلاصه ای از کار و راهبردهای سیاستی بدست آمده از مدلهای مورد استفاده پایان می یابد.

ادموند خشادوریان

تهران، مرداد ۱۳۷۷

فصل اول

سیری در نظریات مکاتب اقتصاد کلان

(۱-۱) مقدمه :

افرادی که آشنایی نسبتاً مناسبی با سیر تحولات تاریخی علم اقتصاد دارند، بدون شک بر این مدعا صحه خواهند گذارد که عمده تلاش اقتصاددانان در قالب نظریه پردازیهای کلان، حول مسأله نحوه تعیین درآمد (از طریق تعیین سطح عمومی قیمت و میزان تولید) متمرکز بوده است. در این ارتباط، آلفرد مارشال، یکی از برجسته ترین اقتصاددانان قرن حاضر را شاید بتوان در زمره اولین کسانی قلمداد کرد که در چارچوب عملکرد بازار در اقتصاد خرد، سعی در طرح و تفسیر این سؤال داشته است. اینکه، در پی بروز هر تغییر در طرف تقاضا یا عرضه، اثر آن، چگونه و تا چه حد به تغییر در قیمت و کمیت خواهد انجامید، دستاوردی است که به زعم فریدمن (۱۹۷۰)، از تحلیلهای مارشال به اقتصاد کلان ارث رسیده است.^۱

به هر صورت، این مسأله، بعدها، زمینه ساز داغ ترین مجادلات علمی میان معتقدین به مکاتب اقتصادی رقیب گردید. مجادلاتی که تقریباً از دهه ۱۹۲۰ میلادی، با شکل گیری نظریه مقداری پول کمبریج^۲ توسط پیگو و مارشال آغاز شد، با نظریه رجحان نقدینگی^۳ کینز و اثر ترازهای واقعی^۴ پتینکین در دهه های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ میلادی متحول گردید و نهایتاً به چارچوبه منحنی فیلیپس و متعاقب آن نظریه نرخ طبیعی بیکاری^۵ (یا

^۱ - بارزترین جنبه تحلیل مارشال، تمایز وی میان مفهوم تعادل در کوتاهمدت و در بلندمدت میباشد که در نتیجه آن، بحث فرآیندهای پویای تعدیل در علم اقتصاد موضوعیت می یابد.

^۲ - *The Quantity Theory of Money - Cambridge Cash Balances Approach*

^۳ - *Liquidity Preference Theory*

^۴ - *Real Balance Effect*

^۵ - *Natural Rate of Unemployment (Output) Hypothesis : NRH*

تولید) و اخیراً چرخه های تجاری واقعی^۶ کشانده شد. از اینجا، بحث رابطه متقابل میان قیمتها و تولید در اقتصاد کلان جلوه ای کاملاً مشخص بخود گرفت، هرچند که با گسترش نظریه پردازی اقتصادی و تکوین نظریه انتظارات عقلایی در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی، علاوه بر جوانب بلندمدت و کوتاهمدت فرآیندهای تعدیل کمیت و قیمت، بحث اثر نوسانات پیش بینی شده و نوسانات غیر منتظره نیز، خود، جنبه دیگری بر تحلیل این فرآیندها افزود.

با توجه به آنچه بیان گردید، فصل حاضر، به مروری خلاصه و سریع بر اهم این نظریات و سیر تحول آنها اختصاص یافته است، تا بدین ترتیب، زمینه سازی برای طرح فرضیات اساسی در این مطالعه باشد.

(۱-۲) مدل اقتصاد کلاسیک :

امروزه آنچه معمولاً به عنوان نگرش کلاسیک در ادبیات اقتصاد کلان شناخته میشود را میتوان این باور نسبتاً عمومی در میان اقتصاددانان قبل از کینز دانست که با الهام از یک دید نیوتونی، گرایش بسمت تعادل عمومی را روال عادی عملکرد یک سیستم اقتصادی میدانند. بمنظور بررسی مدل کلاسیک، اقتصادی مبتنی بر فعالیت کاملاً رقابتی بازار، تحت مالکیت خصوصی در نظر بگیرید. برای سهولت تحلیل، فرض کنید در این اقتصاد بخش خارجی وجود ندارد. همچنین، فرض کنید تنها یک نوع کالای همگن Y ، در یک دوره زمانی مشخص (مانند یک سال)، تولید میشود. این مقدار تولید، بصورت مصرف واقعی C ، سرمایه گذاری واقعی I (که در آن استهلاک سرمایه مساوی صفر در نظر گرفته میشود) و مخارج واقعی دولت، G ، خرج میشود:

$$(۱-۱) \quad Y \equiv C + I + G$$

^۶ - Real Business Cycle Theory

در تمامی مدل‌های اقتصاد کلان، از مدل کلاسیک گرفته تا مدل کینز و نهایتاً کینزینها، فعل و انفعالات ناشی از رفتارهای متفاوت عوامل اقتصادی (یعنی خانوارها، دولت و بنگاههای تولیدی)، نهایتاً به تعیین مقادیر تعادلی برای پنج کالای جمعی^۷ ختم میشود. اینها عبارتند از: کالاها و خدمات مصرفی، سهام بنگاهها و خدمات سرمایه‌ای، نیروی کار (مثلاً بر حسب نفر/ساعت)، اوراق قرضه دولتی و پول. اما، در تمامی این مدلها، تنها چهار بازار وجود دارد. این بازارها عبارتند از:

۱- بازار کالاها و خدمات مصرفی،

۲- بازار نیروی کار،

۳- بازار اوراق قرضه و سایر ابزارهای مالی (از جمله سهام و خدمات سرمایه‌ای) و

۴- بازار پول.

همانگونه که ملاحظه میشود، در بازار سوم، در واقع سهام و خدمات سرمایه‌ای و اوراق قرضه جمعی سازی^۸ شده اند.^۹ نکته جالب اینکه، علیرغم وجود چهار بازار در این سیستم، بدلیل لحاظ یک قید عمومی، تنها سه قیمت تعادلی بدست می‌آید. اینها عبارتند از، سطح عمومی قیمت کالاها و خدمات P ، نرخ دستمزد اسمی w و نرخ بهره r . به این ترتیب، در مدل اقتصاد کلاسیک، علاوه بر تعیین کمیتهای تعادلی در چهار بازار فوق‌الذکر، سه قیمت تعادلی نیز تعیین میشود. از نظر ریاضی، شرط لازم برای یافتن جواب در سیستمی مشتمل بر هفت مجهول، وجود هفت معادله مستقل است. این معادلات را میتوان بصورت معادلات (۱-۲) الی (۱-۸) نشان داد. در این معادلات K ، معرف انباره سرمایه، N ، معرف

⁷- Aggregate Goods

⁸- Aggregation

⁹ - این بازارها، چه در مدل کلاسیک و چه در مدل کینزی، به یک صورت میباشند، ولیکن، فرآیند جمعی سازی کینزینها به نحو متفاوتی به انجام میرسد. برای بحث بیشتر در این زمینه میتوانید به صفحه ۱۳۰ از مأخذ زیر رجوع نمایید:

Leijonhufvud, A. (1968). *On Keynesian Economics and the Economics of Keynes*, New York, Oxford University Press .